هو العلیم

تفاوت سلوک عقلانی و سلوک ظاهری چیست؟

سنجش احساسات و بازنگری در داوری خود

شرح حدیث عنوان بصری ـ حسران و بطالت عمر ـ

جلسه ۱۲۵

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم

بسم الله الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمينَ

و الصلاةُ علىٰ خيرةِ الله المُنتجبينَ محمدٍ و آله

الطّاهرينَ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

امام صادق علیه‌السّلام به عنوان می‌فرمایند: «**وَ لا يدَعُ أيامَهُ باطِلًا**»؛ کسی که راه خدا را طی می‌کند و می‌خواهد استعدادهای خود را به فعلیت برساند نباید روزگارش را به بطالت بگذراند.

انجام واجبات و ترک محرمات، اولین شرط سلوک إلی الله

تا حدودی در اطراف این مسئله صحبت شد و عرض شد که منظور و مقصود، پرداختن به گناه و محرّمات نیست؛ زیرا محرّمات و گناهان انسان را از راه خدا دور می‌کنند. مرحوم آقای انصاری ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند: «سالک چگونه ادعای حرکت

به سوی خدا را می‌کند درحالتی‌که فعل حرام انجام بدهد؟!» این دو با هم در تعارض هستند. پس شرط اولیه سلوک و حرکت در راه خدا دقیقاً انجام واجبات و ترک محرّمات است. این شرط اول است. کسی که این کار را انجام نمی‌دهد اصلاً خود را به زحمت نیندازد و بیخود ادعای طریق و مسیر الی الله را نکند؛ چون با وجود عمل حرام، هیچ نتیجه‌ای بر اعمال خیر او مترتب نمی‌شود. مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

> کسی که چهل روز بر امور سلوکیه و انجام اموری که بزرگان برای حرکت ذکر کرده‌اند مداومت داشته باشد، تمام آن چهل روز به‌واسطه یك گناه ﴿هَبَآءً مَّنثُورًا﴾[1] خواهد شد.

بنابراین همان‌طوری که راجع به این مسئله صحبت شد بحث در امور حرام نیست، بلکه در اتلاف وقت است که انسان وقت خود را به امور بیهوده و آنچه برای حرکت او مفید نیست بگذراند. این مسئله باید در اطرافش صحبت بشود که تا حدودی راجع به این مطلب عرایضی خدمت رفقا عرض شد.

تبعیت انسان‌ها از احساسات و نه عقل،

---

[1] سوره فرقان (۲۵) آیه ۲۳.

حتی در امور عبادی

صحبت به اینجا رسید که انسان از آنجایی که تابع احساسات است و از قوای عقلی خود کمتر بهره می‌گیرد، در ارتباطات خود بیشتر به احساس توجه دارد، حتی در مورد عبادات و اطاعت از پروردگار بیشتر به دنبال امور احساسی می‌گردد. می‌خواهد به روضه امام حسین علیه‌السلام برود و ذکر مصیبت سیدالشّهدا را گوش کند، در خیابان که حرکت می‌کند می‌بیند هر هیئتی که بزرگ‌تر است و چراغانی بیشتری دارد و صدای منبری‌اش با بلندگو تا چندتا محله می‌رود ـ که کار حرامی است ـ آنجا می‌رود و در روضه شرکت می‌کند! بلند کردن صدای بلندگو حرام است در صورتی که در همسایگی انسان مریضی باشد، بیماری باشد یا افرادی باشند که نمی‌توانند صدای بلند را بشنوند. فرقی نمی‌کند چه برنامه سخنرانی و روضه باشد یا چهارشنبه‌سوری که قبلاً خدمت رفقا عرض شد که فقط از فرهنگ یک قوم وحشی می‌تواند نشأت بگیرد نه افراد مسلمانی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله این‌همه راجع به رعایت مردم و حفظ امنیت روحی و روانی آنها و

رعایت امور همسایگان و عدم ایذاء به هم‌نوعان، تأکید فرموده‌اند. اگر واعظی در شب از بلندگوی مسجد صدا را بلند کند به‌نحوی که موجب اذیت همسایگان بشود، این حرام است. حالا چه در آن بلندگو صدای موسیقی پخش بشود که حرام است یا اسم خدا و پیغمبر و امام باشد؛ هر دو حرام است. حرام، حرام است و فرقی نمی‌کند. مسجد و حسینیه نباید موجب ایذاء دیگران بشوند و باید صدا در محدوده حاضرین در آن مکان، صدای مناسب و زیبایی باشد و هرچه انسان می‌تواند از کیفیت بسیار خوب و بالا بهره بگیرد؛ این ایرادی ندارد، ولی اذیت و آزار مردم حتی اگر طفل شیرخواری از سروصدای بلندگوی مسجد و حسینیه از خواب بپرد، متصدیان به همان اندازه، عمل حرام انجام داده‌اند.

حالا انسان چکار می‌کند؟ می‌رود به هرجا که طمطراق و چراغانی‌اش بیشتر است، پرچم بیشتری زده شده است و واعظی که در آنجاست خطیبی است که مطالب را خیلی مسلسل‌وار و پشت‌سرهم و شمرده‌شمرده و بلیغ می‌گوید. اما اگر ببیند تکیه‌ای

هست مانند همین تکایایی که توی خیابان‌ها در ایام عاشورا درست می‌کنند که کوچک و محقر است و چند نفر نشسته‌اند و یکی هم صحبت می‌کند، اصلاً نگاهش هم نمی‌کند. در ایام عاشورا برای نگاه کردن و مشارکت با عزاداری به گروه و هیئت و دسته‌ای می‌رود که از همه طولانی‌تر است و پرچم‌های بسیاری دارد و با ابّهت و جلالی به‌خصوص می‌باشد و ساز و نی و طبل می‌زنند که همهٔ اینها حرام در حرام در حرام است و متأسفانه بین ما ایرانیان نصب شده است.

حرمت استفاده از موسیقی و علامت نصارا در دسته‌جات عزاداری

این علامتی که جلوی دسته‌ها حرکت می‌دهند، علامت صلیب است. بدون اینکه اصلاً خودمان متوجه بشویم و ببینیم که چه‌کار داریم می‌کنیم صلیب نصارا را گذاشته‌ایم در دسته‌جات سیدالشّهدا! این برای رم و فرانسه بوده و آنجا در دسته‌جاتی که برای جنگ حرکت می‌کردند، چنین علامتی را در جلوی لشگر حرکت می‌داده‌اند و همین کراوات فعلی همان صلیب است، منتها قبلاً آن را به

کمر می‌بستند و حالا به گردن آویزان می‌کنند. لذا اینکه استفاده از کراوات حرام است به‌خاطر صلیب بودنش است، والاّ تکه‌ای پارچه که حلال و حرام ندارد. این را در جلوی لشگر حرکت می‌دادند و حالا ما همان را آورده‌ایم جلوی دسته سینه‌زنی امام حسین علیه‌السلام حرکت می‌دهیم! تمام اینها حرام است. زدن ساز و نی و طبل و موسیقی حرام است. بلند کردن صدا به‌نحوی که موجب اذیت و آزار همسایگان بشود حرام است. ما به‌خاطر یک امر مستحب، هزار امر حرام را پشت سر می‌گذاریم و یکی پس از دیگری انجام می‌دهیم!

منزه بودن امام حسین علیه‌السلام از دادن وعده‌های دروغین به اصحابش

عزت و شوکت امام حسین علیه‌السلام به این یال‌وکوپال و این مطالب نیست. اینها مال دنیاست و امام حسین علیه‌السلام آمده است که دنیا را برای ما کنار بزند، اعتباریات و توهمات را برای ما کنار بزند و تخیلات را از دیدگان ما بردارد. لشگر امام حسین چقدر بود؟ ۷۲ نفر بود. آیا حضرت نمی‌توانست آن هزار نفر را در شب عاشورا نگه دارد؟ می‌توانست به

آنها بگوید: «بمانید، چرا ترک می‌کنید؟! اگر بروید، در روز قیامت پدرتان را در می‌آورم و از شفاعت جدم محروم هستید!» می‌توانست وعده‌های دروغ بدهد و بگوید: «یزید را می‌زنیم و از تخت خلافت بر می‌گردانیم، عبیدالله زیاد را کذا می‌کنیم و...!» می‌توانست برای حفظ جان خویش و بچه‌هایش مردم را با دروغ در شب عاشورا نگه دارد، ولی این وعده‌ها همه دروغ بود و امام حسین اهل دروغ نیست. امام حسین علیه‌السلام صدق محض است، حق محض است و صاف تکلیفش را همان شب با افراد روشن می‌کند و می‌گوید:

فردا یکی از شما زنده نمی‌مانید. صراحتاً دارم به شما می‌گویم! هر کس که به فکر زن و بچه‌هایش است خداحافظ، هر کس که به فکر مال و زندگی‌اش است خداحافظ. چراغ‌ها را هم خاموش می‌کنیم که از ما خجالت هم نکشید. در روز قیامت هم من شما را به جهنم نمی‌اندازم و به‌خاطر این عملتان شما را معاقب و مسئله را پیگیری نمی‌کنم. با خاطری جمع و آسوده و بدون دغدغهٔ خیال، بدون کمترین نگرانی، بدون کمترین ترس از من و پدرم و جدّم، بسم الله! اگر بمانید کشته می‌شوید و اگر بروید جان سالم به‌در برده‌اید. **«هَذا اللَیلُ قَد غَشیکُم فاتَّخِذوهُ جَمَلًا»**. الان شب است و کسی هم شما را نمی‌بیند، چراغ را هم خاموش می‌کنیم که بروید.[1]

وقتی چراغ‌ها را روشن می‌کنند می‌بینند سی‌وچند نفر مانده‌اند. این راه و روش و فکر امام حسین علیه‌السلام است که ما باید آن را در خودمان پیاده کنیم.

بر سر زدن و بالا و پایین کردن و داد و عربده

---

[1] الارشاد، ص ۲۵۰؛ إعلام الورَی، ص ۲۳٤؛ لمعات الحسین، ص ۵۹.

کشیدن و مسخره‌بازی و دلقک‌بازی درآوردن و تئاتر بازی کردن، در روش و مرام امام حسین نیست. امام حسین نیاز به ساز و دهل و موسیقی و عَلَم صلیبی ندارد. امام حسین به چند نفر عاقل، بافهم، خوش‌فکر، وظیفه‌شناس و اهل تکلیف و اهل رعایت نیاز دارد، والاّ از این دسته‌های هزار و دوهزار و سی‌هزار و پنجاه‌هزار نفری خیلی بوده‌اند و خیلی هم عزاداری‌هایی شده است ولی آن نتیجه‌ای که باید حاصل بشود نشده است. راه، راه صدق و متانت و عزت است و امام حسین علیه‌السلام با دادوبیداد ما کاری ندارد.

تمایل مردم به تظاهرگرایی، نه حقیقت

اما اگر فرض بکنیم که برویم یک جایی که جای خیلی کم و محقری است، توجه نمی‌کنیم؛ یا اینکه اگر واعظی هست که این واعظ بهترین مطالب را بگوید ولی چندان رسمی نداشته باشد و خیلی معروف نباشد به او توجه نمی‌کنیم. اما اگر واعظی دیگر باشد که به اندازه دو ریال سواد نداشته باشد ولی حرف‌ها را پشت‌سرهم بزند و دوتا چهچه هم

بالای منبر بزند و دوتا از این‌طرف و از آن‌طرف، از بالا و پایین و شرق و غرب عالم هم به همدیگر بدوزد، این شخص در اذهان و انظار خیلی موجّه و بسیار مورد توجه است. این برای چیست؟ برای این است که ما تابع احساسات هستیم، دنبال مطلب نمی‌رویم بلکه دنبال تظاهر می‌گردیم. این یک نمونه از مطالب است.

مسجدی هست که این مسجد خیلی بیاوبرو دارد، خیلی مراسم دارد، در آن مسجد اطعام می‌دهند، مجالسی در آن مسجد برقرار می‌کنند، مجالس فاتحه برقرار می‌کنند، مجالس خیلی بزرگ؛ و امروزه هم که اصلاً همهٔ مجالس، دکان و تجارت‌خانه شده‌اند! شده‌اند محلی برای تشکیل مراسم فاتحه، آن هم با آن وضعیت کذایی که وقتی انسان وارد مسجد می‌شود، به یاد همه‌چیز می‌افتد غیر از مردن! میوه‌جات و حلوا و خرما و قاب و قدح و افرادی که از این‌طرف و از آن‌طرف صف بکشند و برای مجالس عزاداری طومار تهیه کنند و گل بیاورند. اخیراً شنیدیم که در بعضی از شهرها گل‌های مصنوعی می‌آورند به‌خاطر اینکه

صرفه‌جویی بشود و بعد از اینجا به جای دیگری کرایه می‌دهند!

منافات تجمل‌گرایی با هدف از تشکیل مجالس ترحیم

تمام دنیا بازی شده، عبادتمان، فاتحه‌مان و دعایمان مسخره‌بازی شده است. مجلس فاتحه چه ربطی به میوه و شیرینی دارد؟! خیلی بخواهید کار کنید یک خرما بیاورید و یک چایی؛ والسلام، فقط همین. یک رسمی بوده است در زمان سابق؛ آن هم خرما نمی‌خواهد، یک چایی. انسان باید آنجا بنشیند، واعظ صحبت کند و از مرگ حرف بزند که در طول سال یک‌مرتبه هم که شده دو کلمه حرف مرگ به گوش ما بخورد! بدانیم که فردا ما هم مثل کسی هستیم که الان برایش فاتحه می‌خوانیم، می‌گوییم خدا رحمتش کند و به بازماندگانش تسلیت می‌گوییم. به جان بنده و سرکار قسم که فردا برای ما هم در همین مجلس، فاتحه می‌خوانند و به بازماندگانمان تسلیت می‌گویند. این را بفهمیم و در آن مجالس درک کنیم.

بحثی که راجع به سلوک عقلی در پیش گرفتیم

همین موارد است. انسان که در این مجالس می‌رود با عقل خودش تدبّر کند و کمی به خودش نهیب بزند. آیا آن جوانی که در مجلس ختمش شرکت کرده‌ایم از دو دقیقه بعدش خبر داشت که چنین حادثه‌ای برایش اتفاق می‌افتد؟ آیا پدر مادر و اقوامش خبر داشتند؟ نه. هیچ‌کس برای ما تضمین نکرده است که تا ده سال یا بیست سال دیگر زنده می‌مانیم. خود بنده بعد از این منبر که آمدم پایین، هیچ اعتباری ندارد که سالم باشم یا بروم در آن دنیا. غیرت خداوند اجازه نمی‌دهد که احدی غیر از خودش در این امور تصمیم بگیرد و اراده و مشیتش را انفاذ بکند؛ هیچ‌کس. برای پیغمبرانش و پیغمبر آخر الزمانش هم همین کار را کرد و سر وقتش عزرائیل آمد. فقط تنها کسی که عزرائیل از او اجازه گرفت، پیغمبر ما بود ولی سر وقتش آمد، والاّ بقیه را اجازه هم نمی‌گیرد. حضرت سلیمان گفت: «اجازه بده که من از اینجا به اتاقم بروم»، گفت: «این اجازه را هم به تو نمی‌دهم!»[1] همان‌جا که ایستاده به عصا

---

[1] رجوع شود به علل الشرایع، ج ۱، ص ۷۳.

تکیه داده بود جانش را گرفت. این از پیغمبران؛ ما که دیگر جای خود داریم! ما هیچ خبر نداریم. آن‌وقت در این مجالس، به‌خاطر چشم‌وهم‌چشمی با مجلس دیگر، قاب و قدح و شیرینی و میوه می‌آورند و پذیرایی می‌کنند که واقعاً انسان را از آن حقیقت و از آن اعتبار منحرف می‌کنند و آن اثراتی که باید در این‌گونه مجالس برای انسان به‌دست بیاید حاصل نمی‌شود. انسان در مجلس وارد می‌شود و با همان تفکرات قبلی خارج می‌شود و هیچ تفاوتی نمی‌کند. فقط می‌گوید خدا رحمتش کند و خیلی بخواهد منّت سر مرده بگذارد فاتحه‌ای می‌خواند و بعد هم می‌آید بیرون!

اما در زمان سابق مجالس این‌طور نبود و مجالس سده‌های گذشته به این کیفیت نبود. در قرائت قرآن رعایت تجوید می‌شد، هر قاری را دعوت نمی‌کردند، آن قاری را که در جای دیگر شعر رقاصی می‌خواند در مجلس قرآن نمی‌آوردند و در قاری تأمل می‌کردند. اینها همه حساب داشت، هر منبری و هر شخصی را برای مجلس دعوت نمی‌کردند.

فردی را دعوت می‌کردند که کلامش نفوذ داشته باشد و در نفوس نفوذ کلمه داشته باشد. اینها مطالبی بود که رعایت می‌شد ولی امروزه تغییر ماهوی داده است. لذا می‌بینیم که افراد کمتر به فکر مرگ هستند و این مسئله به‌خوبی در زندگی و روابط آنها به چشم می‌خورد. کسی که به فکر مرگ نباشد حرکات و رفتارش تفاوت می‌کند و تغییراتی در رفتار او دیده نمی‌شود، در معاملاتی که انجام می‌دهد مسائل شرع و اخلاقی را رعایت نمی‌کند. چقدر ما راجع به مرگ شنیدیم و دیدیم ولی به دیدهٔ اعتبار در آن ننگریستیم!

غلبهٔ احساسات بر عقل، دلیل پیروی مردم از ابوبکر

این مسئله برای بشر وجود دارد که همیشه احساسات خود را بر عقل ترجیح می‌دهد و تابع احساساتش است. حتی در عبادات هم تابع احساساتش است و کار خدا را هم براساس احساسات انجام می‌دهد. آن کسانی که بعد از پیغمبر، امیرالمؤمنین را کنار گذاشتند چه کسانی بودند؟ آنهایی بودند که احساسات را بر عقل ترجیح دادند؛ یعنی حتی برای خلافت پیغمبر، که به اعتقاد

خود آنها امری الهی بود، به دنبال احساسات رفتند. خلافت رسول الله که نمی‌شود امری دنیایی باشد! بالاخره آن کسی که به جای پیغمبر می‌نشیند، می‌خواهد به جای پیغمبر نماز بخواند، جهاد کند، بالای منبر برود و حج کند. او که در مسجد مدینه همان بت‌های زمان جاهلیت در مکه را نمی‌آورد و مردم را به بت‌پرستی دعوت نمی‌کند، بلکه در محراب پیغمبر می‌ایستد و نماز می‌خواند. ولی همین نماز خواندن، همین حج انجام دادن، همین صحبت کردن، همین زکات گرفتن و جهاد کردن که اموری عبادی هستند، محکوم احساسات می‌باشند نه محکوم عقل. احساسات است که ابوبکر را بر علی علیه‌السلام ترجیح می‌دهد و به جای فردی که به اعتقاد خود آنها اعلم از او وجود ندارد، شخصی که هِر را از بِر تشخیص نمی‌دهد می‌نشاند. اینها همه احساسات است.

لزوم پیروی از وجدان و ضمیر خدادادی برای جلوگیری از غلبهٔ احساسات بر عقل

نگاه می‌کند و می‌بیند که مردم و جمعیت به آن سمت حرکت دارند؛ همین احساسات او را

می‌کشاند و نمی‌گذارد عقل او ظهور و بروز کند. در چنین جایی انسان باید لحظه‌ای بایستد، کنار خیابان بنشیند، به این جمعیت نگاه کند و ببیند به چه راهی می‌روند. آیا به همان راهی می‌روند که رسول خدا فرمود؟ نسبت به رسول خدا که دیگر مطمئن است. از این اطمینان استفاده کند و از این سرمایه‌ای که خدا در دل او به ودیعه گذاشته است بهره بگیرد، نه‌اینکه این سرمایه را همین‌طور در جیبش بگذارد و به بازار برود و بدون اینکه معامله‌ای انجام بدهد همین پول را دوباره به منزل برگرداند! این نتیجه‌ای ندارد. باید سرمایه و ملاک‌هایی را که خدا در دل و ضمیر و وجدانش قرار داده است در جای خود و به نوبه خود، یکی‌یکی بیرون بکشد. وقتی این جمعیت حرکت می‌کند، با حرکت جمعیت، عقل و فکر و قوای او حرکت نکند، به آنها استپ بزند، نگهشان دارد و در کناری بنشیند. شاید این جمعیت به سمت چاه می‌رود، آیا من هم باید بروم؟! شاید این جمعیت به دریا فرو برود، آیا من هم باید فرو بروم؟! بنشیند و فکر کند و خدا هم او را کمک می‌کند؛ اگر بنشیند و فکر کند خدا هم او را کمک می‌کند.

یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جنگ جمل، ابابکره بود؛ همان کسی که در تاریخ پیغمبر صلی الله علیه و آله، قضایایی از او نقل شده است. او با مغیرة بن شعبه هم یک قضایایی در زمان عمر دارد. ابابکره می‌گوید:

من در لشگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام بودم و متحیر مانده بودم که این چه حکایتی است؟! اینجا امیرالمؤمنین و خلیفهٔ رسول خدا است که مردم با او به خلافت بیعت کرده‌اند و افرادی هم که به دور آن حضرت هستند مشخص است؛ مالك اشتر و عمار و صحابی بزرگ پیغمبر هستند! آن طرف هم افراد دیگری مانند طلحه و زبیر و عائشه زن رسول خدا هستند ـ که همین باعث می‌شد مردم فریب بخورند و احساسات بر آنها غلبه کند ـ . من در همین تذبذب و تردد و تشکیك در حقانیت این گروه یا آن گروه بودم که یك‌مرتبه تنها چیزی که مرا به خود آورد و متوجه شدم و حق را دریافتم، کلامی بود از رسول خدا که شنیدم فرمود: «**لَن يفلِحَ قَومٌ وَلّوا أمرَهُم إمرَأةً**؛ رستگار نخواهد شد قومی که زمام امور خود را به زن بسپارد.» دیدم عجب! جناب عائشه در اینجا ژنرال شده و در وسط این لشگر فرماندهی می‌کند و دستور می‌دهد که از چپ بروید، از راست بروید، حمله کنید، عقب گرد کنید! گفتم عجب! زن رسول خدا که در قرآن امر شده است ﴿وَقَرۡنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجۡنَ تَبَرُّجَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ ٱلۡأُولَىٰ﴾؛[1] «در منازل خود بنشینید و از منازل بیرون نیایید، شما زنان پیغمبر به‌واسطه انتساب به رسول خدا احترام دارید.»[2]

اگر قرار باشد با مردم ارتباط برقرار کنید، مجالس تشکیل بدهید، مردم بیایند و بروند و شما با خروج از منزل مورد توجه اجتماع قرار بگیرید، اجتماع از انتساب شما به رسول خدا سوء استفاده خواهد کرد، شیاطین و فتنه‌گران به‌واسطه احترام، وجهه، شخصیت و شئوناتی که نزد مردم دارید، دور شما را خواهند گرفت.

مسئولیت خطیر افراد منتسب به مکتبی

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۳.

[2] الجمل و النصرة، ص ۲۹۷.

خاص

خیلی مسئله، مسئله مهمی است که واقعاً بند از بند انسان جدا می‌شود! وقتی که انسان ارتباطی با فرد بزرگ یا مکتبی نداشته باشد و مردم او را منتسب به مکتب نکنند، یک حکمی دارد، ولی وقتی شخصی وارد مکتبی شد یا انتساب به بزرگی پیدا کرد خواهی‌نخواهی نظر مردم نسبت به او تغییر خواهد کرد، او را جزو این مکتب به حساب می‌آورند و در نتیجه، اگر عمل خلاف و زشتی که مخالف این مکتب است از او سر زد، عواقب او صد چندان است نسبت به شخصی که هیچ ارتباطی نداشته باشد. او در اینجا به مکتب خود و راهی که منتسب به بزرگان است خیانت کرده است. همین مطلب نسبت به زنان پیغمبر هست و لذا خداوند می‌فرماید که در خانه‌های خودتان بنشینید، چون شما به پیغمبر انتساب دارید و این انتساب شما به پیغمبر، موقعیت شما را خیلی خطیر کرده است. ای کاش شما زنی معمولی بودید، هر کاری دلتان می‌خواست می‌کردید و کسی با شما کاری نداشت! مگر این‌همه زن‌ها نیستند که هزارتا غلط می‌کنند و کسی هم کاری

ندارد؟! این انتساب است که مردم را منحرف می‌کند.

ما خود به چشم خود این مسئله را دیدیم که چطور به‌واسطهٔ افراد و اقربایی که منتسب به بزرگان بودند، پس از تغییر و تحولاتی که برای آنها پیدا شد، انحرافاتی پدید آمد. یعنی تأثیراتی که ممکن است یک نفر به‌واسطه انتسابش به یک شخص بزرگ در جامعه به‌وجود بیاورد، چه تأثیر انحرافی و چه تأثیر مثبت، خیلی بیشتر و مهم‌تر از تأثیرات یک فرد معمولی است. حالا همین مردم به دور عائشه اجتماع کرده‌اند!

فتنهٔ عجیب جنگ جمل و پیروی مردم از احساسات

ابابکره می‌گوید:

من همین‌طور مردد بودم که یک‌مرتبه این حدیث پیغمبر را که شنیده بودم به یادم آمد: «گروهی که زمام کار خودشان را به دست زن بسپارند به رستگاری نخواهند رسید.» این روایت من را متوجه کرد که حق باید با علی علیه‌السلام باشد.

الان این مردم زمامشان را به دست جناب سپهبد عائشه داده‌اند و زن پیغمبر به آنها می‌گوید که به چپ بروید، به راست بروید، عقب‌گرد و جلوگرد کنید! زن که نباید سوار بر شتر و میان این همه مردم باشد و داد بزند! حالا به مطالب دیگر کاری نداریم که چه

دروغ‌هایی سر هم کردند و چه مطالبی گفتند و همین عائشه امیرالمؤمنین علیه‌السلام را که مانع کشته شدن عثمان بود، به‌عنوان قاتل عثمان معرفی می‌کرد و به این‌طرف و آن‌طرف نامه می‌داد. آن‌وقت به چه نحو؟ «مِن عائشة أُمِّ المؤمنين و زَوجةِ رسولِ الله»![1] عائشه زوجه رسول الله به شما نامه می‌دهد! مردم را خوب شناخته بوده! عائشه، زوجهٔ رسول الله و زن پیغمبر به سمت شما مردمِ کالانعام، نامه می‌دهد که بیایید به جنگ با علی که او قاتل عثمان است! واقعاً فتنهٔ عجیبی بوده است و ما هم در اینجا راحت نشسته‌ایم و فقط تاریخ گوش می‌دهیم! فتنه، فتنهٔ عجیبی بود که مردم هم نگاه می‌کردند و می‌گفتند راست می‌گوید دیگر، این مهر و امضای عائشه است، فرستاده‌ها هم که می‌گویند ما خودمان دیدیم که اینها را عائشه می‌نویسد و امضا می‌کند! زوجهٔ پیغمبر شما را دعوت می‌کند!

سلوک عقلانی، راهی برای شناخت حق و

---

[1] العقد الفريد، ج ۵، ص ۳۹۴:
«مِن عائشة أُمِّ المؤمنينَ إلى ابنها الخالِصِ زَيدِ بنِ صوحان: "سلامٌ عَليكَ. أمّا بعدُ ..."».

غلبه بر احساسات

ما در چنین موقعیتی باید چه‌کار بکنیم؟ اینجاست که سلوک عقلانی به داد انسان می‌رسد و عقل، احساسات را کنار می‌زند و حق را برای انسان روشن می‌کند. چون انسان تابع احساسات است و احساسات همیشه خود را در زندگی انسان جلوتر از عقل قرار می‌دهد، لذا نمی‌تواند در ارتباطاتش ابتدائاً به فکر خود مطمئن باشد.

پس اولین معیاری که می‌توانیم برای این قضیه پیدا کنیم این است که تا وقتی دستخوش احساسات و حواس و عواطف هستیم، محکوم عطوفت‌ها و رأفت‌ها و جلوه‌های ظاهری هستیم. این را که خدمتتان عرض می‌کنم، نه فقط برای افرادی است که قدری جوان هستند و سردوگرم روزگار را کمتر چشیده‌اند و تجربهٔ کافی ندارند! نه‌خیر، بنده این مطالب را در افراد اهل علم و مجتهد هفتادساله هم دیده‌ام که با دو کلمه حرف، به‌طورکلی تمام مسائلش پنبه شده است! اینکه انسانی محکوم احساسات بشود، به این معنی نیست که علم در او دخالت

ندارد، بلکه علم هم دخالت دارد ولی این علم، حالت نفسانی انسان را تغییر نمی‌دهد. علم، ابزاری است که انسان می‌تواند به‌واسطه آن از عقل استفاده صحیح کند و این ابزار را به‌دست بدهد. خدا در انسان عقل و حجت متصل قرار داده است، حجت و دلیلی قرین با روح و نفس. عقل برای انتخاب مسیر صحیح احتیاج به ادوات و ابزار دارد. هرچه علم و تجربهٔ انسان بیشتر بشود، راه عقل برای رسیدن به مقصود کوتاه‌تر خواهد شد و فشاری که برای انتخاب مسیر صحیح بر عقل می‌آید، کمتر خواهد شد و دست او برای اختیار احسن بازتر می‌شود. این مربوط به علوم است که انسان از دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها و آنچه را که در رفتار بزرگان دیده و تجربه کرده است و آنچه را که از علوم حقه، عقلیه و نقلیه از ائمه معصومین علیهم‌السّلام که جای خدشه و تردید و شک ندارند، در اندوخته ذهن خود ذخیره کرده است. اینها مجموعاً وسائط و وسایلی هستند که عقل با به‌کارگیری آنها، راه احسن و اصلح را در جلوی شما قرار می‌دهد. پس هرچه اندوخته و معلومات انسان بیشتر باشد، دست عقل هم بازتر خواهد بود، اما

اینطور نیست که معلومات، احساسات را کنار بزند؛ نه، هیچ این‌طور نیست.

بی‌ثمر بودن علم بدون عقل و عمل

فرض کنید نواری دارید که در آن، مجموعی از کلمات بزرگان، حِکَم، قصص، اعتبارات و نکات اخلاقی است. تا وقتی که دکمه را فشار ندهید، این نوار را به‌کار نیندازید و صوتش به گوش شما نخورد، نمی‌دانید که چه کنید. باید آن را به‌کار بیندازید. این مجموعه‌ای از علوم و تجربه که الان در اینجا وجود دارد، حکم نوار را دارد که تا عقل دکمه را نزند هیچ فایده‌ای برای این علوم نیست. لذا دیدیم که بسیاری از علما هم دستخوش احساسات واقع شدند. نه اینکه علم نداشتند؛ علمشان از ما هم بیشتر بود ولی عقل جلو نیامد.

در جریان مشروطه که یکی این‌طرف را گرفت و یکی آن‌طرف را گرفت، یکی مشروطه‌خواه شد و یکی به دنبال سلطنت‌طلب‌ها و استبداد رفت، اینها چه کسانی بودند؟ افرادی بودند که مرجع و صاحب رساله و فتوا بودند، مقلد داشتند، همهٔ افراد در بلاد و

شهرها تابع آنها بودند و با حکم آنها کشوری از جا برمی‌خواست و انقلابی پیدا می‌شد! اما چرا در این جریان، دستخوش این انحرافات واقع گشتند؟ چون احساسات غلبه کرد و عقل نیامد جلو. اگر عقل جلو می‌آمد، خداوند آنچه را که حق بود به آنها نشان می‌داد.

من در جلد دوم کتاب اسرار ملکوت، حکایات و شواهدی از این قبیل در موارد مختلف نقل کردم که چطور مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ در ارتباط با افراد و علمای طراز اولِ آن زمان، به نکات و ظرایفی اشاره می‌کردند که آن نکات را اگر افراد می‌گرفتند و روی آنها دقت می‌کردند، مطلب برایشان روشن می‌شد.[1] هر چیزی را که نمی‌شود گفت! نمی‌شود بگویی که آقا، این شخصی که به دنبالش می‌روید و این راهی که الان می‌روید باطل است! با عالِمی که برای خودش هزار مسئله دارد، که نمی‌شود به همین راحتی صحبت کرد و گفت این شخصی که به دنبالش حرکت می‌کنید و این راهی

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۳.

که می‌روید باطل و به سوی جهنم است! این را که نمی‌شود گفت. ولیّ خدا با لطافت، ظرافت و در ضمن نکته‌ای با اشاره و کنایه در ضمن حکایتی، مطلبی را می‌گوید و آن نکته را بیان می‌کند.

ظرافت و لطافت در دستگیری ولیّ خدا از انسان‌ها

خود بنده هم در گذشته، در این مسائل مهم دچار اشتباهاتی بودم و قضیه‌ای که مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ برای من نقل کردند، من را از اشتباه بیرون آورد. مطلبی نقل کردند که «من به فلان جا رفتم و فلان قضیه اتفاق افتاد و این‌طور شد.» من خیلی تعجب کردم! در همان زمان‌های سابق، با هم پیاده در طهران به جایی می‌رفتیم که ایشان گفتند: «فلانی بیا.» سپس مقدمه‌ای بیان کردند که من فهمیدم جای این مقدمه اینجا نیست و متوجه شدم که لابد می‌خواهند مطلبی بگویند! بعد ایشان قضیه‌ای را برای من نقل کردند و دیگر هم تا زمانی که به منزل رسیدیم هیچ حرفی زده نشد. من روی این قضیه فکر کردم و دیدم که پدر من آدم دروغگویی نیست و صادق است. از طرفی هم ایشان فرد عوام و

نپخته‌ای نیست و در این مدت در ارتباط با افراد و جریانات و حوادث مختلف، کوله‌باری از تجربه دارد که بر دوش ایشان سنگینی می‌کند. از طرف دیگر هم کسی مانند پدر نسبت به انسان دلسوز نیست، پس ایشان این مطلب را برای چه گفته است؟! نشستم فکر کردم و دیدم مطلب درست است و مسئله تمام شد. نسبت به بعضی از افراد فکر و نظری داشتم، البته نه اینکه نظرم نسبت به آنها صددرصد مثبت بود، ولی حداقل بیست‌درصد به آنها دید مثبت داشتم و ایشان می‌خواستند آن بیست‌درصد هم نباشد و فکر انسان کاملاً باز و درست باشد. این را می‌گویند سلوک عقلانی، که عقل را انسان به‌کار بیندازد.

ایشان همین مطلب و بالاتر از این را برای بسیاری از بزرگان و علمای آن موقع نقل کردند و آنها نپذیرفتند! بالاتر، صریح‌تر، مهم‌تر و أشنع از این را! البته انسان باید توفیق را از خدا بداند و امکان داشت که مثل خیلی از افراد، این توفیق نصیب من هم نشود و فهم و ادراکی نسبت به حقایق پیدا نکنم. این توفیق الهی است که شامل حال افراد می‌شود و آنها را نسبت به مسائل روشن می‌کند. ولی

علی‌کلّ‌حالٍ انسان نمی‌تواند مسئله اختیار و راهی را که خدا برای انتخاب احسن و طریق اصلح، برای او گذاشته است ندیده بگیرد و همه‌چیز را به او منتسب کند. خداوند برای انسان قدرت تفهّم و تشخیص و ادراک قرار داده است. این سیر، سیر عقلانی است.

ضرورت تفکر و احتمال دادن خلاف در روشی که برمی‌گزینیم

انسان در سیر عقلانی باید احساسات و عواطف خود را با قوای عقلانی خود در یک میزان قرار بدهد و بعد بین آنها محاکمه و قضاوت بیندازد. انسان در بسیاری از موارد ممکن است تشخیص ندهد که آیا این تشخیص او عقلانی است یا عاطفی؟ ممکن است تشخیص بدهد که عاطفی است، ولی در همان‌موقع خدا می‌گوید همیشه باید احتمال خلاف و اشتباه را در روش خودت بدهی. وقتی که به مطلبی می‌رسی نباید اقدام کنی و باید بنشینی فکر کنی. تلفن‌های پشت‌سرهم تو را از تفکر نیندازند، افرادی که در آن اتاق نشسته‌اند و همه منتظر هستند تا از شما امضا بگیرند، شما را به اشتباه نیندازند. فرض کن که در این اتاق کسی نیست و هیچ‌کس به

شما تلفن نزده و به سراغتان نیامده است. فرض کن این موقعیت برای شما پیش نیامده و این قضیه یک ماه پیش اتفاق افتاده که هنوز این مسائل و این جوّ به‌وجود نیامده بود؛ خودت را ببر به یک ماه یا دو ماه قبل. نسبت به این مسئله فکر کن، موقعیت خودت و جوّ و جامعه و شایعات را در نظر بگیر، آن‌موقع ببین چه حکم و قضاوتی می‌کنی.

الآن آن دو ماه قبل را همین‌جا بگذار. یک‌دفعه نگاهی به آقایان می‌کنی:

ـ : آقایان همه خوش آمدید!

ـ : آقا، ما آمده‌ایم اینجا که از شما امضا بگیریم!

ـ : امضا بی‌امضا، بفرمایید بروید!

ـ : آقا نمی‌شود، داد، بیداد، مملکت خراب می‌شود، دنیا به‌هم می‌ریزد، همه‌جا فلان می‌شود! مگر به سرت زده است؟!

ـ : خب آره، زده که زده، فرض کن زده!

ـ : چه می‌فرمایید؟! می‌خواهید دکتر برویم؟

ـ : بفرمایید برویم!

ـ : آقا چرا این‌طوری است؟!

ـ : آقاجان چیه؟! مریض هستید؟ با من چه‌کار

دارید؟ می‌خواهید بروید فلان کار را انجام بدهید بفرمایید بروید خودتان انجام بدهید، با من چه‌کار دارید؟!

آن‌وقت می‌فهمید که اینها برای خودشان نیامده‌اند خانه شما، به‌خاطر این است که شما را بیچاره کنند! اینها به‌خاطر صلاح شما نیامده‌اند در اینجا، به‌خاطر این است که شما را به‌در کنند و به‌خاطر منافع خودشان دور شما را گرفته‌اند.

آن وقت انسان می‌فهمد و متوجه می‌شود که تمام این قضایا، جریانات، بیاوبروها و مطالبی که در دوروبر اوست و او را احاطه کرده است، برای ضلالت و اضلال این فرد بدبخت و بیچاره چیده شده و آمده این را بگیرد در کام خودش ببرد و این مسکین و بیچاره است که دستخوش احساسات قرار می‌گیرد و علی العمیاء و کورکورانه خود را در بستر این جریان رها می‌کند. از هرطرف که این آب بخواهد او را می‌برد و از هرطرف که این باد بخواهد او را به حرکت در می‌آورد. از این‌طرف می‌رود، از آن‌طرف می‌رود، یک‌دفعه دست می‌زند، ای داد!

عجب اشتباهی کردیم! چه فکر می‌کردیم و چه از آب در آمد! چرا؟ خب عزیز من، از اول بنشین فکر کن، از اول بنشین بسنج، از اول مطالب را در نظر بگیر.

روش برخورد علامه طهرانی با رفتارهای احساسی اطرافیان

مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ در نجف فرد بسیار مهمی بودند، طلبهٔ خیلی بحّاث و فاضل و درس‌خوانده‌ای بودند و به‌طورکلی در مجالسی که شرکت می‌کردند کم‌کم بعد از یک هفته، ده روز، دو هفته، به‌عنوان ردیف‌های اول آن درس، مطرح می‌شدند و کسی هم که مطرح می‌شود مورد جلب توجه یکی‌یکی افراد قرار می‌گیرد؛ این می‌آید سراغش، آن می‌آید سراغش، آقا شما بفرمایید در مجلس ما، شما بفرمایید در درس ما، شما بفرمایید در مجالس ما، مجالس روضه ما، جماعت ما! از این مسائل دیگر. کم‌کم یکی‌یکی افراد می‌آیند سراغ انسان، جذب می‌کنند، این می‌خواهد به این‌طرف بکشد، آن می‌خواهد به آن‌طرف بکشد!

ایشان می‌گفتند:

وقتی که ما به نجف رفتیم، یك پنبه داخل این گوشمان کردیم و یکی هم داخل آن

گوشمان کردیم. هرکسی که سراغ ما آمد و گفت: آقا، در فلان جماعت شرکت کنید! می‌گفتم: بنده آمده‌ام درس بخوانم.
- : در مجلس روضه فلان آقا که هفتگی و ماهانه روضه دارند شرکت کنید!
- : دارند که دارند، ما درس می‌خوانیم!
- : آقا، فلان شب در فلان جا جمع شده‌اند و راجع به فلان مسئله سیاسی می‌خواهند صحبت بکنند!
- : ان‌شاءالله مبارك است.

این که عرض می‌کنم، همه را گفته‌اند! از خودم نمی‌گویم. یک ماه گذشت دیدند نه، این آقا، این دوتا پنبه را از گوشش در نمی‌آورد؛ رها کردند.

حالا که رها کردند شروع شد که این آقا درویش است، این آقا صوفی است! تا حالا دائم بفرماییدبفرمایید بود، در این مجلس بفرمایید، در آن گعده بفرمایید، در آن قلیان‌کشی بفرمایید، در نماز جماعت شرکت بفرمایید، در این مجلس شرکت بفرمایید، در این روضه شرکت بفرمایید؛ اولش دائم بفرماییدبفرمایید بود، ولی وقتی دیدند که فایده ندارد، گفتند: این آقا کیست؟! از طهران آمده، درویش است، جایی نمی‌رود، سرش را پایین می‌اندازد، هیچ روضه‌ای نمی‌آید، در هیچ یک از مجلس آقایان شرکت نمی‌کند، در هیچ نماز جماعت آقایان شرکت نمی‌کند، هیچ شرکت نمی‌کند و سرش به دنبال کار خودش است، با شاگردان مرحوم قاضی مرتبط است، عجب! عجب! پس ایشان درویش است!

یک‌مدت به این کیفیت گذشت و این هم که کارگر نشد، بعد کم‌کم شروع شد؛ رفتند سراغ حربهٔ سوم! در بازار می‌رفتیم و می‌دیدیم به ما سلام نمی‌کنند! این آقا تا دیروز به ما سلام می‌کرد، حالا سلام نمی‌کند! رد می‌شدیم، او سرش را آن‌طرف می‌کند، او بی‌اعتنایی می‌کند! رد می‌شدیم خیلی توجه نمی‌کند!

این هم حربه سوم دیگر! بالاترین حربه هم که لابد دیگر نبوده والاّ إعمال می‌شد! دیدند که نه، دیگر این دوتا پنبه از توی گوش در نمی‌آیند و چسبیده‌اند! دائم با هر بهانه‌ای می‌خواستند این پنبه‌ها را در بیاورند، دیدند در نمی‌آیند و رها کردند.

مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

اگر ما یك طلبهٔ کم‌درس کم‌مطالعهٔ بی‌سواد بودیم، آنجا پدر ما را در می‌آوردند و دیگر چیزی باقی نمی‌گذاشتند! منتها تنها حربه‌ای که کارگر نشد این بود که قوی‌تر از ما کسی در نجف نبود. من به آقای خویی گفتم در هر مسئله‌ای که شما می‌خواهید، یك هفته به شما مهلت می‌دهم و من بدون مطالعه و شما با مطالعه بعد از یك هفته بیایید جلوی همه بحث کنیم.

ایشان چنین آدمی بود! گفته بودند که یک هفته مهلت می‌دهم به شما، بروید مطالعه کنید و بدون اینکه به من بگویید و مطالعه کنم، بعد از یک هفته بیایید در جلوی همه بحث کنیم! گفتند:

اگر من این‌طور نبودم خیلی حرف‌های دیگر به من می‌زدند و با این وضعی که ما در آنجا داشتیم اصلاً ما را بیرون می‌کردند.

مگر بر سر مرحوم قاضی نیاوردند؟! سنگ زدند

و شیشه‌های مسجدی که ایشان نماز می‌خواندند را شکستند و سجاده را از زیر پای ایشان کشیدند و بعضی از افراد برای قتل ایشان داوطلب شدند! رفقا خوانده‌اند دیگر.[1]

ایستادگی افراد جامعه در مقابل پیروان عقل

این قضیه چیست؟ اینها همه‌اش احساسات است. شما خیال نکنید کسی که به دنبال عقل برود جلویش گاو و گوسفند می‌کشند و طاق‌نصرت می‌اندازند! دنیا براساس احساسات حرکت می‌کند جان من! همه براساس احساسات حرکت می‌کنند. اگر کسی بخواهد پایش را براساس عقل بگذارد، از فردا از نزدیکترین افراد به خود، تا دورترین افراد، در قبال او می‌ایستند. از نزدیکترین افراد می‌ایستند در مقابلش! انسان باید چه‌کار کند؟ رها کند؟! اگر تابع باشد که باخته است و اگر تابع نباشد باید مقابله کند، باید در مقابل این بایستد، باید در مقابل آن بایستد، با این باید یک‌جور صحبت کند، باید با آن یک‌جور

---

[1] عطش، ص ۳۷۷.

صحبت کند، تمام افراد می‌آیند در مقابل انسان می‌ایستند.

بعد از مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ می‌دانید ایراد من چه بود؟ گفتند: «چرا نمی‌آیی همرنگ جماعت بشوی؟!» خیلی صریح خدمت رفقا بگویم. این که عرض می‌کنم خیال نکنید که برای من اتفاق نیفتاده! برای همه ما اتفاق می‌افتد. گفتند: «باید بیایی همرنگ جماعت بشوی!» گفتیم: «جماعت یعنی چه؟ اگر جماعت یعنی مکتب آقا ـ رضوان الله علیه ـ، خب مکتب آقا این را نمی‌گوید. می‌گویند: «نه، نباید حرف بزنید!» گفتم: «این مطالبی را که می‌بینیم، یا حق است یا باطل. اگر حق است پس بنابراین خود ما باید اقبال کنیم، این که زور ندارد! اگر باطل است، چرا نباید صحبت کرد؟! یعنی می‌گویید در مقابل باطل سکوت کنم و امضا کنم و به‌عنوان انتساب به این مرد بزرگ، این مطالب باطل را تقریر و تأیید کنم؟! این کار را نمی‌کنم.» این جاذبه‌های اول!

وقتی دیدند این مسئله نشد و این اتفاق نیفتاد، جریان دوم پیش آمد. دائم این‌طرف و آن‌طرف و

حرف‌ونقل که این آقا برای خودش کسی شده، از سایر نزدیکان کناره‌گیری کرده، راهش را از راه پدرش جدا کرده، برای خودش یک عده را دور خودش جمع کرده و از مسیر جدا شده و نامه‌هایی که داده می‌شد برای ما! این جریان دوم.

حالا ما هم پنبه را در گوشمان کرده بودیم! یاد گرفته بودیم دیگر! من به رفقا می‌گفتم کسی که یک ماه با این مرد بزرگ باشد، این را می‌فهمد و نیاز به یک سال و دو سال و بیست سال و چهل سال ندارد؛ می‌فهمد مطلب چیست. از این مدت‌ها گذشت. ما را به مجالس و سورها دعوت می‌کردند، از یک طرف نامه‌های نصیحت‌آمیز می‌نوشتند، نامه‌های تهدیدآمیز می‌نوشتند که ما فلان می‌کنیم، شما چه کردید، آبروی پدرتان را بردید! از این مسائل. وقتی این هم نشد، مسئلهٔ سوم شروع شد که دیگر کسی نباید سلام بکند، دیگر کسی نباید ارتباط داشته باشد، دیگر کسی نباید حرف بزند! این هم مسئله سوم. البته چهارمش را نمی‌دانم چه وقت بیاید و فعلاً که قضیه تا اینجا بوده است. البته بعد خیلی‌هایشان

پشیمان هم شدند.

چرا؟ به‌خاطر اینکه ما نخواستیم احساسات خودمان را ترجیح بدهیم. ما گفتیم راه خدا به جای خود، عواطف به جای خود؛ راه خدا به جای خود، نسب و حَسَب به جای خود؛ راه خدا به جای خود، رحِم به جای خود؛ راه خدا به جای خود، رفیق به جای خود؛ راه خدا به جای خود، مسائل اجتماعی به جای خود؛ همهٔ اینها جای خود را دارند. ما با شما مخلصیم، ما با شما صمیمی هستیم، اما در این راه! اگر حق را بشنویم ان‌شاءالله خدا توفیق می‌دهد و قبول می‌کنیم و اگر حق را نشنویم، زیر بار نمی‌رویم. این چیزی است که به ما یاد داده‌اند. نیاز به یاد دادن هم ندارد ولی درعین‌حال یاد هم داده‌اند. اگر از این مطلب کوتاه بیاییم باخته‌ایم!

عدم وابستگی سلوک عقلانی به دیدن ظاهری ولیّ‌خدا

ما خیال می‌کنیم حتماً باید در مرئیٰ و منظر باشیم و حتماً قضیه در جلو باشد! مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

شخص سر کوچه سیگار می‌کشد بعد می‌آید توی منزل ما و دست من را می‌بوسد! خیال می‌کند که من نمی‌فهمم و نمی‌بینمش.

سر کوچه، سر آن سه‌راه سیگارش را می‌کشد بعد

می‌آید اینجا! تو که خودت را از دیدگان آقا مخفی می‌کنی، یک کاری بکن که آقا در ملکوت هم نفهمد! آنجا دیگر زورت نمی‌رسد، ملکوت دیگر در دست تو نیست، آن ملکوت دیگر در دست آقاست. ظاهر را می‌توانی یک کاری بکنی، این دیوارها مانع بشود، این بُعد مسافت مانع بشود و بروی آن پشت سیگار بکشی. سیگار کشیدن حرام است، کسی که سیگار بکشد عمل حرام انجام می‌دهد و نظر و فتوای مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ هم همین بوده است. آن‌وقت تو ادعای شاگردی و ارادت با مرا می‌کنی؟! می‌روی سر سه‌راه سیگار می‌کشی و بعد می‌آیی سلامٌ علیکم، دست را می‌بوسی؟! برو پی کارت بچه! می‌خواهی چه کسی را گول بزنی؟ آقا را می‌خواهی گول بزنی؟! خودت را داری گول می‌زنی، تخیلات خودت را داری گول می‌زنی. آقا که می‌بیند؛ می‌خواهی به تو بگوید چندتا پُک زده‌ای؟! می‌خواهی بشمارد برایت که سی‌تا پُک زده‌ای؟!

تفاوت نداشتن مقام امام زمان علیه‌السلام

این چیست؟ این سلوک ظاهر است، آن سلوک عقلانی است که نیاز به دیدن آقا و غیر آقا ندارد. وجدان خودت، خدای خودت، اشراف ولایت بر تمام وجود خودت کفایت می‌کند. حتماً باید یک نفر مثل عمود هفتاد متری جلویت بایستد تا بترسی؟! همین‌که خودت احساس می‌کنی در تحت اشراف ولیّ عالم امکان، امام علیه‌السّلام قرار داری، چطور دیگر می‌توانیم چشممان را ببندیم؟! منتها بندهٔ خدا، امام زمان، چون هنوز امر به ظهور نیامده، فعلاً در پس پرده غیبت است، والاّ وقتی بیاید، امام زمان به اندازه سر سوزنی از این که الان هست مقامش بالاتر نخواهد رفت، خیال نکنیم! همین است. همین که الان هست، همین اشرافی که دارد، همین ولایتی که دارد، همین سیطره بر نفوسی که دارد، همین که الان به شما عرض کردم که از تک‌تک ما به خود ما و پلک زدن خود ما به ما نزدیک‌تر است، این امام زمان، موقع ظهورش هم همین است، منتها آن‌موقع ظهور پیدا کرده. تا حالا ایشان را در میان خودمان نمی‌دیدیم و حالا می‌بینیم یک آقایی هم این کنار

نشسته است به نام امام زمان. فقط همین، هیچ فرق دیگری نمی‌کند. چه تفاوتی می‌کند؟! یک سر سوزن مقام امام زمان علیه‌السلام در موقع ظهور بالاتر نیست، یک سر سوزن، یک سر میل بالاتر نیست! همین. ما عوض می‌شویم، ما می‌گوییم حالا که امام زمان آمده پس باید به حرفش گوش داد، حالا که در کنار ما نشسته باید گوش داد! همین افرادی که عالمند و عمامه می‌گذارند و در مجلس با آنها بحث می‌کنیم که سیگار کشیدن حرام است و هزارویک دلیل می‌آورند که حرام نیست، امام زمان که می‌آید سیگارها را می‌گذارند توی جیبشان! خب اگر حلال است، بکش دیگر! «نه، نه، جلوی امام نمی‌شود کشید، شاید شبهه داشته باشد، شاید حضرت ناراحت بشود»! همین هم حالا هست، چه تفاوتی کرد؟! پس ما هم توی احساسات هستیم، ما هم اجتهادمان اجتهاد احساسی است، ما هم فتوایمان فتوای احساسی است، ما هم نظراتمان نظرات احساسی است، ما هم دیدگاه‌هایمان دیدگاه‌های احساسی است، تمام اینها می‌شود احساسی. مگر

کسی که خدا دستش را بگیرد، دیگر حرفی در آن نیست؛ ما کسی را متهم نمی‌کنیم. یک کسی نیست، خب نیست، ولی آن کسی که هست باید به فکر بیفتد، آن کسی که هست باید متوجه باشد. این علوم و این تجربه می‌آید به کمک عقل؛ عقل این علوم و تجربه را می‌گیرد و در بزنگاه‌ها آنها را إعمال می‌کند و به‌کار می‌بندد.

امروز قصد داشتم که راجع به مسئله مهم و ملاک برای کیفیت تأثیر سلوک عقلانی و اختلافش با سلوک ظاهر خدمت رفقا عرایضی عرض کنم، اما همان‌طوری که رفقا لابد متوجه شدند، حالم مساعد نیست و امیدواریم که اگر توفیق خداوند شامل حال ما بشود ان‌شاءالله برای مجلس بعد، عرایض را خدمت رفقا ادامه می‌دهیم.

اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد